

اشرار را از خود دور کن زیرا که بدی آنها منسوب بتو است می گوید
حکیم کسی را گویند که بشهوات خود غالب شود، میفرماید سخن
گفتن با جاهل باید مثل کلام طیب باشد نسبت بمریض

فصل بیست و دوم

در بیان شرح احوال افلاطون و فلسفه او

افلاطون یکی از حکماء معروف یونان است که در سنه ۴۲۷
قبل از میلاد در آتن و یا در جزیره اجینا متولد شده. پدرش از اولاد
سلاطین آتن و مادرش از نسل سلن حکیم بوده. اهالی یونان می
گفتند که کدروس پدر افلاطون و سولون جد امی او نسبتشان باله
منتهی میگردد لهذا با افلاطون الهی معروف شده می گویند اسم اصلی
او ارسطو فلیس بوده معلمیکه علم جنک باو می آموخت بواسطه سعه
جنیشی او را افلاطون گفت افلاطون در ابتدای جوانی طبعش بتقتن
اشعار مایل بوده. پس از اینکه خدمت سقراط رسید او را از گفتن
شعر منع کرد. مدت هشت سال نزد سقراط تلمذ نمود، پس از اینکه
سقراط را محکوم بقتل نمودند افلاطون مهاجرت بایطالیا کرده و در
نزد شاگردان فیثاغورس تکمیل علم فلسفه نمود.

می نویسند بمصر و جزیره سیسیل هم سفر کرده پس از آن باتن
مراجعت نموده و مشغول بافاده عاوم شد در بیرون شهر آتن تنزه گاهی
بوده متعلق به آکادموس (Academus) که آنرا آکادیمیا (Academia)
میگفتند و درختان زیتون و سایر اشجار در آنجا غرس شده بود و محل
ورزش و تعلیم فنون عسگریه قرار داده بودند افلاطون هم بوستانی در

جنب آنمکان داشته که همه روزه در آنجا بافاده علوم مشغول بوده
لهذا مدرسه افلاطون را آکادمی نامیدند . پس از آن علم بالغبه گردید
برای هر مجیم علمی . افلاطون در سال ۳۴۷ قبل از میلاد بسن
هشتاد و یک سالگی در همان روزیکه بدنیا آمده بود از دنیا رحلت کرد
و در بوستان خود مدفون شد

اخلاق افلاطون

افلاطون از حیث اخلاق رتبه عالی داشته ، در تمام مدت عمر
بعفت و قناعت بسر برده ، میگویند از زمان طفولیت تا مرحله کهنولت
مالک هوای نفس و غالب بر شهوات خود بوده و هیچوقت حالت غضب
برای او رخ نداده و با تبع وزیردستان خود بملاطفت و مهربانی سلوک
می نمود و با آنکه کثیر البكاء قلیل الضحك بوده همیشه منبسم و بشاش
بنظر میامده . افلاطون در گفتن سخن حق کوتاهی نمینمود و محض همین
صدق لهنجه و گفتن کلمه حق بوده که دیونی سیوس سلطان سیسیل او
را به بندگی فروخته و یکی از اهالی افریقا که سابقه معرفت بحال افلاطون
داشته او را خریده و روانه آتن نمود

مؤلفات افلاطون

قریب به ۵۰ مجلد کتاب با افلاطون نسبت می دهند و اسامی بعضی
از آنها در کتب فلسفه هم ذکر شده از قبیل کتاب فادن در نفس و
کتاب طیماوس الروحانی در ترتیب عوالم ثلاثه که عالم ربویت و عالم
عقل و عالم نفس باشد و طیماوس الطبیع در ترکیب و عالم خلقت و
سیاسة المدنیة و غیره و لکن کلیه این کتب از میان رفته مگر ترجمه

بعضی از مراسلات و رسائل مختصر که رد بر طایفه سوفسطائیه و کیفیت تعلیم اطفال نوشته باقی است آنچه از فلسفه افلاطون مذکور است از بیانات تلامذ او است

آداب و مواظب افلاطون

افلاطون میگوید اگر حکیم از مردم فرار نمود شما او را طلب کنید و اگر اقبال بمردم کرد از او بگریزید، می گوید کسیکه هنگام دوات مراعات دوستان نکند در موسم فاقه او را یاری ننماید، میگوید مثل سلطان مثل نهر عظیمی است که انهار کوچک از او منشعب میگردد، اگر شیرین شد همه شیرین میباشند و اگر شور یا تلخ شد همه شور یا تلخ هستند، می گوید اگر به شریف خوبی کردی در صدد مکافات است و اگر بوضع احسان نمودی طمع در زیاده نماید میفرماید شتاب در عمل نکن بلکه در خوبی او کوشش کن زیرا که مردم پرسش از مدت نمی کنند بلکه سوال از حسن و قبح او نماید میفرماید با عالم ترا از خود باختصار سخن گو و اما بامادون خود با توضیح و تشریح تکلم نما، میفرماید سزاوار است که مرد در آینه نظر کند اگر نیکو است قبیح است که آن خوبی بازشتی توأم نماید و اگر بد است دیگر جمع میان دو بد نکند، میفرماید کسیکه مدح کند تو را با آنچه در تو نیست مذمت خواهد کرد تو را با آنچه در تو نیست از افلاطون پرسیدند چه کسی لایق سیادت است گفت آنکس که تدبیر نفس خود بخوبی نماید، نادانی پرسید چگونه این علوم را بدست آوردی گفت بمقدار آنچه تو شراب نوشیدی من روغن بمصرف رسانیدم، از افلاطون

پرسیدند چه چیز نافع تر است برای انسان گفت آنکه در اصلاح نفس خود بیشتر کوشش نماید تا در اصلاح نفس دیگران، ارسطو از او پرسید حکیم بچه شناخته میشود گفت حکیم آنستکه معجب برای خود نباشد و در موقع ملامت غضب ننماید و در هنگام مدح نخوت نورزد از افلاطون در هنگام موتش از مال دینا سؤال نمودند گفت آمدم در دنیا از روی اضطرار و معیشت کردم از روی تحیر و خارج می شوم از روی کراهت، همینقدر میدانم که هیچ نمیدانم

فلسفه افلاطون

فلسفه افلاطون همان فلسفه استادش سقراط است نهایت چون افلاطون در علم خطابه هم مبرز بوده کلمات سقراط را بطرز دیگر جلوه داده و نتایج افکار خود را بانها افزوده، افلاطون می گوید برای این عالم صانعی است ازلی و مبدعی است لم یزلی همیشه بوده و خواهد بود، ابتداء ابداع عقل اول نمود و بتوسط او سایر مبدعات را ایجاد کرد (همان مسئله الواحد لا یصدر عنه الا الواحد است که از شاگردش ارسطو منقول است) می گوید برای هر موجودیکه در این عالمست مثالی هم در عالم عقول موجود است و آنرا مثل مینامد. می گوید مبادی اولیه بساطت اند و مثل مبسوطات و اشخاص مرکبات، پس انسان مرکب محسوس جزئی است بنسبت بان انسان مبسوط عقلی و هم چنین است سایر حیوانات و نباتات و معادن، میگوید چون کلیه موجودات این عالم آثار و موجودات آن عالم اند و باید میان اثر و مؤثر شباهت تامه باشد پس عقل انسان که از موجودات آن عالم است میتواند ادراک کند و انتزاع نماید از مواد

اشیاء مثالی را که مطابق باشد با آن مثال عالم عقل از جهت کلیت و مشابه باشد با موجود در عالم حس از جهت جزئیت، باز میفرماید عالم دو است یکی عالم عقل که صور روحانیه و مثل عقلیه در او موجود است و دیگر عالم حس که محل اشخاص حسیه و صور جسمانیه است مثال آئینه که منتقش شده باشد در او صور محسوسات نهایت صور روحانیه ثابت و دائم و قائم و باقی است و صور حسیه دائر و زائل و فانی است. می گوید نفس ادراک میکند بسائط و مرکبات این عالم را و از مرکبات انتزاع مینماید انواع و اشخاص جزئیه را و همچنین انتزاع میکند آنها را از مواد هیولائی و تصور نماید عاری از موضوعات از قبیل نقطه و خط و سطح و مقدار که جسم تعلیمی است و توابع آن از زمان و مکان و حرکت و اشکال. میفرماید

برای تمام اینها حقایق ثابت دائم ابدی است. افلاطون می گوید نفوس انسان قبل از تعلق با بدان موجود بوده اند بوجود عقلی و ممتاز از هم از قبیل امتیاز صور مجردة از مواد و متمتع بودند بمعارف الهی و لکن پس از اتصال با بدان فراموش نمودند آن معارف را و مجدداً در این نشأه میرسند بان مقام اولی خود پس تعلیم عبارت است از تذکر و موت رجوع بحالت اولیه قبل از تعلق نفس به بدن (این مسئله یکی از مسائلیست که ظاهراً محل اختلاف بین افلاطون و سایر حکما است و اما فارابی در رساله جمع بین الرئیین مثالی را که محل اختلاف ارسطو با افلاطون میداند رد کرده و مال هر دو را یکی دانسته و من آن رساله را بفارسی ترجمه نموده و با حواشی

مفیده و با قهق قول بعضی از حکماء اسلام مرتب ساخته ام و انشاء الله
عماً قریب بطبع خواهد رسید .

افلاطون در کتاب نوامیس میگوید : برای انسان سزاوار است
که صانع موجودات را بشناسد و بداند که برای او شیه و نظیری
نیست و او است ایجاد کننده عالم و بداند که تمام موجودات مرکبات
« بانجلال و زوال است و بداند که پیشی نگرفته است عالم را زمانی
و موجود نشده است از چیزی »

فصل بیست و سوم

در بیان احوال ارسطو طالیس و فلسفه او

ارسطو طالیس که خاتم حکماء یونان و مذهب علوم عقلیه و
واضع یا جامع علم منطق است در سال ۳۸۴ قبل از میلاد در شهر
« اسطاجیرا » از بلاد مقدونیه متولد شده پدرش موسوم به نیقوماخوس
طیب مخصوص آمناطاس جد اسکندر معروف بوده . در هنگام طفولیت
پدرش از دنیا رحلت کرده . ارسطو در حجر کفالت و صیغه
پرو کسن بزرگ شده و در بادی امر در تحصیل علم طب کوشش نمود
که صنعت پدرش را از دست نداده باشد و لکن همت خود را از آن
عالی تر دید که بصنعت طبابت اکتفا نماید لهذا در سن ۱۸ سالگی
روانه آتن که بیت الحکمه و مجمع اهل علم بود گردید موقع ورود
او به آتن افلاطون بمسافرت رفته بود و ارسطو سه سال انتظار او را
کشید و نزد مبرزین اهل فلسفه تلمذ نمود تا وقتی که افلاطون مراجعت

به آتن کرد ارسطو در حوزهٔ درس افلاطون حاضر شده . افلاطون آثار نجابت و ذکا در جبین او مشاهده کرد لذا نظری مخصوص بار نموده او را بعقل مجسم موسوم کرده هر موقع که در حلقه تدریس حاضر بود افلاطون شاگردان خود را می گفت تأمل کنید تا تا عقل حاضر شود . ارسطو مدت بیست سال در خدمت افلاطون تلمذ نموده پس از فوت او از آتن مهاجرت کرده پس از چندی فیلیپ چون آوازه فضل و بلاغت ارسطو را شنیده بود او را برای تعلیم پسرش اسکندر که در حدود پانزده سال داشت طلب نمود و او مدت سه سال بتعلیم اسکندر مشغول بود و چون اسکندر برای جنگ با سایر ممالک باطراف مسافرت کرد ارسطو به آتن مراجعت نمود و مدرس خود را نزدیک هیکل آپولون لیقینی یا قاتل الذئاب تأسیس نمود و باین مناسبت مدرسهٔ ارسطو را مدرسهٔ لیقیه یا لیسیه نامیدند و چون غالباً شاگردان خود را در موقع ایاب وذهاب تعلیم مینمود لهذا این فرقه موسوم بمشائین شدند . بعد از فوت اسکندر دشمنان ارسطو باو نسبت کفر دادند . ارسطو چون واقعه سقراط را میدانست ناچار از آتن مهاجرت کرده و یکی از جزایر پناهنده شد و لکن طولی نکشید که در سن ۶۲ سالگی از دنیا رحلت نمود .

مؤلفات ارسطو

ارسطو طالیس در حدود ۷۰ مجلد کتاب در موضوعات مختلفه تالیف نموده کتب مؤلفه او در حکمت بر سه قسم است ، قسم اول در علوم ریاضی . قسم دوم در علوم طبیعی قسم سوم در الهی . اما قسمت ریاضی

از قبیل کتاب در مناظر و کتاب در خطوط و کتاب در حیل . و اما قسمت طبیعی از قبیل کتاب سمع الکیان و کتاب سماء و العالم و کتاب کون و فساد و کتاب آثار علویه و کتاب استحالات و کتاب حیوان و کتاب نبات و کتاب نفس و کتاب حس و محسوس و کتاب صحت و مرض و کتاب شباب و هرم و اما کتب ارسطو در علم الهی مشتمل بر ۱۳ مقاله است که آنرا موسوم بـ *موراء الطبیعه* نموده ، ارسطو در سیاست مدن و تدبیر منزل و تهذیب نفس که موسوم بعلم اخلاق است کتب متعدده تالیف نموده . کتب منطقیه معام هشت کتاب است اول - *قاطیغور* یاس یعنی مقولات دوم - *باری ارمیناس* یعنی *عبارۃ سوم* - *انالوطیقا* - اول یعنی تحلیل القیاس چهارم - *انالوطیقا* دوم یعنی *برهان پنجم* - *طوبیقا* یعنی *جدل ششم* - *سوفسطیعا* یعنی *مغالطه* یا حکمت موممه هفتم - *یطوریقا* یعنی *خطابه هشتم* *ابوطیقا* یعنی شعر (تمام این کتب عبری ترجمه شده) چون ارسطو وضع تصنیفات خود را بر تعالیم نهاده و عناوین مطالب را تعلیم گفته لهذا معروف بمعلم شده و چون فارابی هم تقلید از او کرده کتاب خود را موسوم بتعلیم نموده او را هم معلم لقب دادند و برای وجه امتیاز این دو لفظ اول و دوم را اضافه نموده ارسطو را معلم اول گفته و فارابی را معلم ثانی خواندند

مواعظ و نصایح ارسطو

ارسطو میگوید عدل میزان الهی است در روی زمین که بواسطه او گرفته میشود حق ضعیف از قوی و محق از مبطل و کسیکه رفع این میزان نماید عاصی است در نزد خدا . میفرماید عالم میشناسد باهل

را بواسطه آنکه زمانی خودش جاهل بوده و لکن جاهل نمیشناسد قدر عالم را زیرا که هیچوقت عالم نبوده . میفرماید طلب نما غنائیرا که فانی نشود و حیاتی را که تغییر نپذیرد و ملکی را که زوال بدوراه نیابد و بقائیرا که مضمحل نگردد میگوید یا کسیکه مستمسك بحق است منازعه مکن و با کسیکه متشبث بدین است محاربه منما . میگوید بچیزی که زوال پذیرد افتخار مکن و چیزی که ثبات و دوام در او نیست غنا مشمار ، میفرماید غفلت مورت که غفلت مورت پشیمانی است . میگوید کسیکه مرك را مواجه بیند اصلاح میکند نفس خود را و کسیکه آلوده بکثافت نماید نفس را دوسنانش از او متفر میشوند . میگوید هر کس در دوستی دنیا اسراف کند هنگام مردن فقیر است و هر کس قناعت پیشه نماید موسم مردن غنی است میگوید ثامت خراب کننده شرافت است و موجب هلاکت . میفرماید بدترین مصاحب برای انسان جهل است و بهترین رفیق دانش . میگوید هر کس افراط در ثامت نماید مردم مکرهند حیات او را . مردن به نیکی بهتر است از زندگی مذموم . میفرماید جاهل دشمن جان خود است چگونه دوست غیر میشود . میفرماید سعادت مند کسیست که از کار غیر عبرت گیرد

فلسفه ارسطو طاليس

ارسطو برای اثبات واجب میگوید ناچار است برای هر متحرکی از محرکی و نمیشود سلسله متحرکات بروکد الی غیر النهایه و منتهی نکردد به محرك غیر متحرك چه اگر منتهی نشود تسلسل لازم میاید و آنهم باطل است پس ناچار رشته متحرکات منتهی می شود بمحرك غیر

متحرك و هو الواجب (این برهان را برهان طبیعیین میگویند) ارسطو در اثبات توحید میفرماید محرك عالم یکی است زیرا که اگر دو بودی حمل واجب الوجود بر هر دو بر سیل تواطؤ بودی و مشترك میان آن دو و هر حقیقت مشترک میان دو چیز یا جنسی است و یا نوعی هر کدام یک باشد ترکیب لازم آید و اجزاء هر مرکبی مسلماً باید مقدم بر آن کب باشد بقدم ذاتی پس واجب الوجود بذاته نشد و ما فرض کردیم واجب الوجود بذاته است . باز در خصوص واجب الوجود می گوید واجب الوجود عقل است لذاته بواسطه آنکه مجرد از ماده و لوازم ماده است پس محتجب نمیشود ذات حق از ذات خودش . میگوید واجب تعقل میکند ذات خود را و از تعقل ذات خود تعقل میکند سایر موجودات را پس تعقل میکند عالم عقلی را دفعةً واحدة . میگوید تعقل کردن واجب الوجود بر اشیاء را مشابه با تعقل کردن ما نیست بلکه تعقل می کند اشیاء را از ذات خود . میگوید واجب الوجود نیست و عقل و عاقل بواسطه اشیاء معقوله بلکه بالعکس است یعنی تعقل کردن واجب موجودات را باعث وجود آنها است میگوید چیزی نیست که مکمل ذات حق باشد بلکه او کامل است بذاته و مکمل است غیر را و چون لم یزل و لایزال است بالفعل پس باید بر حسب ذات اکمل و افضل باشد نه بر حسب غیر . در خصوص روح میفرماید انسان دارای سه روح است اول روح نباتی که ماده حیات است و منبع آن کبد است دوم روح حیوانی که آلت تذکر و تخیل و شهوات عزیزی است و مکان آن قلب است انسان و حیوان در این دو روح مشار کنند ؟ سوم روح مفکرة عاقله که مخصص به انسان

است و مصدر است برای افعال عقلیه و محل آن دماغ است میگوید هر عالی دار است کمالات سافل را و اما سافل از کمالات عالی عاری است پس انسان که دارای نفس نباتی و حیوانی و عاقله است داراست کمالات نبات را از حیث تغذیه و تنمیه و تولید مثل و همچنین کمالات حیوان را از قبیل احساس و حرکت بالاراده و حیوان اشرف است از نبات و نبات اشرف است از جماد بهمان بیان فوق که گفته شد، میفرماید نفوس انسانی و قتیکه بر حسب قوه علم و عمل تکمیل شدند متشبه باله میشوند و این تشبه متفاوت است بر حسب شدت علم و عمل و ضعف آن و قتیکه روح انسانی مفارقت از بدن نمود متصل می شود بروحانین و منخرط می گردد در سلك ملائکه مقربین و ملتذ می شود به لذات عقلی و منتهج می شود بفیوضات نامتناهی الی ماشاء الله

فصل بیست چهارم

در بیان احوال ابقور

ایبقور در سال ۳۴۲ قبل از میلاد در یکی از قراء نواحی آتن متولد شده و در سن ۱۸ سالگی مسافرت باتن نمود و لکن پس از زمان کمی با سیاه صغیر مهاجرت کرده و در آنجا مشغول بتدریس علم لغت و نحو شده و در سن ۳۶ سالگی مراجعت باتن نموده و بوستانی اتباع کرده و در همانجا مشغول بتدریس فلسفه شده و تا آخر عمرش در آتن بسر برده و در سن هفتاد و دو سالگی بمرض حصر البول از دنیا رفت

اخلاق و کلمات ایقور

ایقور در بوستان خود که محل تدریش بود زندگانی میکرد و غذای او از همان محصولات بوستان بوده و در نهایت قناعت معیشت میکرد شاگردان ایقور هم در قناعت و اکتفا نمودن بخوردن بقولات و غذا های مختصر تقلید از استاد خود میکردند و از خوردن مسکرات خود داری مینمودند ایقور میگفت بهترین معیشت در دنیا همین است و بس . میگفت سعادت را که فلاسفه در او سخن رانده اند و بابها راجع بان مدون داشته اند حالت آسودگی و راحت قلب است نه مانند شدن بلذائذ دنیوی و مشتهیات نفسانی ، میگفت خیر کامل در دو چیز است ، آسودگی خیال و سلامتی بدن ، ایقور میگفت هیچ شغلی بهتر از اشتغال بفلسفه نیست و لکن نه برای صغار و مشایخ زیرا که صغار هنوز استعداد درك آنها ندارند و شیوخ هم بواسطه ضعف مزاج از تفکر و تدبیر عاجزند و این منافی است با مقصد شخص عاقل ایقور میگفت بلاده لذت دائمی است زیرا که از آلام متاثر نمیشود بخلاف عاقل که دائماً در تالم است ، ایقور میگفت کمتر کسی است که تمتع از حیات خود برد بواسطه آنکه عموماً از حالت فعلی خویش ناراضی اند و انتظار آینده را میکشند که بهتر شود ناگهان بامرك مواجه میشوند

فلسفه ایقور

فلسفه ایقور فلسفه مادی است و بغیر از محسوسات بچیز دیگری معتقد نیست و در خصوص اجسام مثل ذیمقراطیس قائل بجزء لا یتجزی است چون فلاسفه متفقند که هیچ موجودی از معدوم صادر نمیشود و هیچ

موجودی هم معدوم نمیگردد و میگویند بتجربه هم معلوم شده است که
تکوین اجسام بعضی از بعضی دیگر است پس معلوم میشود برای اجسام
سبب عامی است و آن سبب را ماده اولیه اجسام می نامند پس از آن
در این ماده اولیه اختلاف نموده اند ، ایقور میگوید آن ماده اولیه ذرات
است یعنی اجسام صغار بسیطه ایست که اجسام از آن مرکب میشوند
ایقور به اصل دومی هم معتقد است که فراغ باشد و لکن نه آنکه
اصل برای ترکیب اجسام باشد بلکه اصل است برای حرکات ذرات .
ایقور بقدم این ذرات قائل است و میگوید نمیتوان تقل کرد صور
این ذرات را ولکن ممکن است احصاء و حصر آنها را ما
برای هر صورتی از این صور ذرات غیر متناهی است ، میگوید این
ذرات صغیره دائم الحركه میباشند و همین دوام حرکت ذرات علت
وجود حوادث است در عالم که بیک حال باقی نیست ، میگوید این
ذرات بزرگ و کوچک می شوند اما فانی نمی گردند ، هرگاه یکی
از آنها رو بنقصان گذارد دیگری رو باز دیاد میرود پس هرگاه جسمی
میل بفساد کند اجزاء او از آن منتزع میگردد و منضم بدیگری میشود
بنا بر این چیزی فاسد نمیشود گر چه باقی هم نماند مگر زمان اندکی
ایقور میگوید این ذرات مدتها متلاشی و متفرق بودند پس از آن مجتمع
شدند بر حسب بخت و اتفاق و دنیا از آنها متکون گردید و بزوال
آن ذرات متکون میشود غیر این دنیا .

میگوید این زوال یا بواسطه حرارت است هرگاه خورشید بزمین نزدیک
گردد و یا بواسطه زلزله سخت که کلیه عالم را منقلب نماید حاصل آنکه

هلاکت دنیا بدون سبب نیست و پس از اینکه این دنیا هلاک شد دنیای دیگری متکون میشود . میگویند ممکن است این دنیائی که فعلا ما در آن زندگانی میکنیم از اجتماع آثار دنیای قبل از این بوده باشد کما اینکه از مهاوی بحار عظیمه و سلاسل جبال شامخه و طبقات صخور طویلۀ عریضه مختلفه الشکل و مغارات و کهوف تحت الارضی و غیرها که بر حالات طبیعی نیست مشاهده میکنیم و اینها را میتوانیم دلیل بر مدعای خود بگیریم ، ایقور میگفت زمین در ابتداء خالی از نباتات و حیوانات بوده پس از تابش آفتاب از گیاه ها و درخت های کوچک پوشیده شد پس از آن بر سطح ظاهرش برآمد گیاه پدید آمد بشکل حباب روی آب پس از نضج باز گردید و حیوانات صغار آشکارا شدند و کم کم در حرکت آمده و دراما کن رطبه جویهای شیر جاری گردیده برای حیوانات صغار پس از آن شروع میکنند بسخن راندن در تر کب و خلقت آنها ، حاصل آنکه آنچه از کلمات ایقور مستفاد میشود دال است بر اینکه بغیر از حس و محسوس بچیز دیگری قائل نبوده و ادله منقوله از او هم فقط منحصر بمشاهده بحواس است

(فلسفه لاگوست کنت که بعد خواهیم دید متخذ از فلسفه ایقور است)

فصل بیست و پنجم

رواقیون کیانند

از قرار تقسیمی که حنین بن اسحق وابونصر فارابی و دیگران نقل نموده اند فلاسفه یونان هفت فرقه بوده اند که مشتق از هفت چیز میباشد :

فرقه اول - بنام آنکسیکه معلم فلسفه بوده مثل فرقه فیثاغورس که بنام او معروف شدند . دوم - مشتق است از اسم آن بلدیکه معلم اهل آن بلد بوده مثل اصحاب ارسطیفوس که از اهل قورینا بوده و اصحاب اورا فرقه قورینائین نامیده اند . سوم - بنام آن مکانیکه در آنجا تعلیم فلسفه میشده مثل اصحاب کروسیفوس که معروف و مشهور به رواقین میباشند بواسطه آنکه در رواق هیکل آتن تدریس مینمود . چهارم - مشتق است از حالات و صفات و اخلاق اصحاب او مثل اصحاب دیوجانس که آنها را فرقه کلایه میگفتند زیرا که اخلاق آنها شبیه بسک بوده پنجم فرقه ایکه آنها را بنام آراء اصحاب او در فلسفه مینامیدند مثل اصحاب (فورن) که معروف به مانعه بوده اند بواسطه آنکه رای آنها مقتضی منع کردن مردم بوده است از تحصیل علم . ششم - مشتق است از نام آنچیزی که آنها را غایت تعلیم و تعلم فلسفه میدانستند مثل اصحاب افیغورس که معروف بفرقه لذت بودند زیرا که فائده فلسفه و لذت او را فقط در معرفت و شناسائی آن میدانستند . هفتم - فرقه که مشتق است از افعال آنها هنگام تعلم فلسفه مثل اصحاب افلاطون و ارسطو که به مشائین معروف بودند بواسطه آنکه این دو نفر غالباً در راه رفتن بشاگردان خود تعلیم میدادند برای آنکه ریاضت نفس و بدن را با هم توأم نمایند . این بود هفت فرقه مذکوره و لکن معتبر میان این فرق دوتای از آنها است یکی فرقه فیثاغورس و دوم فرقه افلاطون و ارسطو که در واقع دور کن مهم فلسفه میباشند و بعضی فرقه هشتمی قائل شده

که اشراقیین باشد و آنرا منتسب به افلاطون میدادند و لکن این لفظ اشراق بعد ها پدید آمده

فصل بیست و ششم

در شرح حال حکماء اروپا در قرون وسطی

یکی از حکما و فلاسفه قرون وسطی که مبتکر فلسفه جدید است فیثوف انگلیسی لرد باکن (Bacon) است که در سال ۱۵۶۱ میلادی متولد شده و در سن طفولیت بتعلم لغات اشتغال داشته و در سن سیزده سالگی داخل مدرسه متوسطه کامبریج شده پس از سه سال از مدرسه خارج گردید بدون آنکه موفق به اخذ دیپلم شده باشد پس از آن مدتی هم مسافرت فرانسه کرده بعد داخل مدرسه حقوق شده و در علم حقوق حائز رتبه دکتری گردید و لکن نظر بلند او مانع از آن بوده که اکتفا باین مقام و رتبه نماید و میخواست علوم متداوله را تلقیح و مذهب کند و او هام و خرافاتی که شایع شده بوده از آنها خارج نماید و لکن این عمل بدون سرمایه مالی و اتکاء بمقام عالی برای او ممکن نبود لهذا کوشش کرده که خود را بمقام سلطنت نزدیک نماید و اما ملکه الیزابت که در آنوقت سلطنت انگلیس را محالک بوده با توجه تفرموده چه باکن را فیلسوف بدانست نه مشرع و میگفت باکن دارای مقام عالی است در علوم و اما معلومات او در امر قانون عمقی نیست، باکن متوسل بندیم ملکه شد او هم وعده مساعدت باوداد و چوز توانست بوعده وفا نماید ناچار مقداری از اراضی خود را باو هبه کرد، پس از فوت ملکه که تاج و تخت جیمز

اول شد با کن در نزد او قرب و منزلتی حاصل نمود و بلقب لردی نائل شد . با کن در سال ۱۶۰۵ کتابی که در عام الهی و انسانی نوشته بود منتشر ساخت و در سال ۱۶۰۷ کتاب خواطر و نظرات را که در شرح طبیعت نوشته بود و در سال ۱۶۰۹ کتابی که در حکمت قدماء نوشته بود منتشر ساخت و در سن ۸۴ سالگی در سال ۱۶۹۴ از دنیا رفت .

فلسفه باکن

با کن در خصوص صورت و هیولی معتقد بوده که نه صورت معطی شکل است بهیولی و نه هیولی بصورت بلکه این دو با هم اختلاف نوعی دارند

با کن می گفت عقل فعال جوهریست منفصل از نفس نه آنکه جزء نفس باشد و خداوند عطا میکند او را بنفوس مستعدة نهایت هر کس باندازه استعداد خود از آن بهره مند میگردد (این مطلب عین عقیده ارسطو است) با کن می گفت فقط فائده فلسفه خدمت بدین است و بس حاصل آنکه میتوان گفت با کن یکی از فلاسفه الهی است زیرا غالب ابیات او در خصوص ماوراء الطبیعه است

فصل بیست و هفتم

شرح حال دکارت و فلسفه او

دوم از فلاسفه معروف قرون وسطی رنه دکارت (R. Descartes) است که در سال ۱۵۹۶ در شهر لاهه از بلاد هلند متولد شده پس از اتمام دروس متوسطه در مدرسه آباء یسوعیین مهاجرت پاریس

نموده و مشغول اتمام دروس ریاضی شده و در سال ۱۶۱۶ نائل باخذ
تصدیق گردیده و در سن ۲۰ سالگی داخل در نظام و فتون عسکریه شده
پس از چهار سال خدمت از نظام خارج شده مجدداً شروع بتحصیل
علوم نموده و مدت بیست سال هم در بلاد هلمند مشغول تالیف و اشاعه آراء
خویش بوده پس از آن در سال ۱۶۴۹ بر حسب دعوتیکه ملکه کرستین
از او کرده بود روانه استکهام شد و پس از یکسال اقامت در سوئد به
مرض ذات الریه در سال ۱۶۵۰ بسن ۵۴ سالگی از دنیا رحلت کرد

مؤلفات و فلسفه او - دکارت چندین کتاب تالیف نموده از قبیل کتاب
اسلوب و کتاب شهوات النفس و کتاب العالم و کتاب اذن و غیره
که بزبان فرانسه نوشته و ترجمه بعضی از آنها بلاتین طبع و نشر شده
اصول فلسفه دکارت سه چیز است اول آراء او در نفس سوم در خدا و
عالم سوم در علاقه نفس بدن - در خصوص نفس میگوید من تفکر میکنم
پس موجودم و این فکر نیست مگر از نفس پس نفس همان فکر است
و قتیکه تفکر باطل شد وجود هم معدوم میآورد پس فکر جوهر وجود
است میگوید آنروحیکه بسبب او هویت من ظاهر میشود در جوهریت
با جسم مخالف است ، اینجسم ماده است و آنروح جوهر است دکارت
در خصوص اثبات خالق میگوید من موجودم و لکن موجود ناقص و
موجود ناقص نمیتواند موجود ذات خود باشد پس آن کسیکه موجود
ذات من است آن خداست ، دلیل دوم میگوید ذات من مدرك و طالب
کمال است ، اگر من خود سبب وجود خود بودم هیچوقت ایجاد تفحص در
خود نمی کردم بلکه کمال نهایت را برای وجود خود اعطاء میکردم و چون

چنین نیست باید که ی دیگر باشد که بمن اعطاء کمال میکند و آن خداست
دکارت میگوید اهم صفات خدا سه صفت است اول قدرت یا خیریت مطلقه
دوم - ثبات یا عدم تغییر سوم - صدق ، دکارت در خصوص علاقه نفس بدن
میگوید تفرقه بین صفات جوهریه مستلزم تمیز بین جواهر است پس
نفس متمیز است از جسد و لکن این دو جوهر متحدند بقدرت الهی و
محل نفس در غده صوبری شکلی است که در مغز واقع شده است و
از آنجا منبسط و متجلی میشود بواسطه اعصاب و ارواح حیوانی بسایر
اجزاء جسم

فصل بیست و هشتم

در شرح احوال لایب نیتز و فلسفه او

Leibnitz

یکی از فلاسفه قرن هفدهم لایب نیتز آلمانی است که در سال
۱۶۴۶ در لایپزیک (Leipzig) متولد شده ، پدرش مدرس فلسفه اخلاقیه
در دارالفنون شهر لایپزیک بوده ، لایب نیتز بواسطه استعداد جبلی و هوش
ذاتی خود در مدت قلیلی د کتر در علم حقوق شده و در سال ۱۶۶۱
برای امر سیاسی با جمعی روانه پاریس گردیده مدت چهار سال در آن
شهر اقامت نموده پس از آن مسافرت بهاند کرده و با فیلسوف هلندی
سپینوزا (Spinoza) ملاقات نموده و از آنجا با انگلستان رفته مدتی در
منجمع علمی انگلیس داخل شده پس از آن به وین و برلن مسافرت کرده
و در نزد ملکه روسیه قزب و منزلتی حاصل نموده و غالباً طرف مشورت
امپراطور اطریش و قیصر روس بوده حاصل آنکه میتوان گفت نظیر

او در مغرب کمتر دیده شده است، این شخص قطع نظر از مقام علمی دارای عقل کامل و هوش تمام و نظیر ارسطو در یونان و شیخ الرئیس در ایران میباشد و از مخترعین حساست که بحساب اتقینیتربمال Calcul Intinitésimal موسوم است در امور سیاست هم دخالت کلی داشته و غالب مسافرت های او راجع بامور ملکی و سلطنتی بوده و در سال ۱۷۱۶ وفات کرده است

فلسفه لایب نیتز - فلسفه لایب نیتز همان فلسفه دکارت است نهایت وضع و اسلوب او را تغییر داده تا از اعتراضات اسپینوزا رهائی یابد. لایب نیتز در علم نفس میگوید نفس قوه بسیطه عاقله و مفکره است غیر از آنکه افکار نفس بر دو نوع است یکی افکار مبهم عدیمة الحس است و این را مدر که میگویند و دوم افکار متمیزه است که نفس شعور بانها دارد و آن مسما بادراك الادراك است، نظر لایب نیتز در اثبات واجب همان طریقه دکارت است میگوید خدا سبب کافیت برای وجود جمیع کائنات و این سبب کافیت برای اثتلاف ما بین آنها، میگوید کمالات خدا همان کمالات نفوس ما است غیر از اینکه کمالات حق غیر محدود و غیر متناهی است و اما کمالات نفوس ما محدود و متناهی است میگوید یافت میشود در وجود ما قوت متناهی و معرفت محدود و صلاح جزئی و لکن حق قدرت کل و فهم کل و صلاح کل است میگوید نظام این عالم بالاترین نظام ها و نیکوترین آنها است که ما فوق آن متصور نیست و همین کافی است برای اثبات وجود حق تبصره - چون مقصود ما در این رساله فقط نقل اقوال حکما

اروپا است نه تمیز حق از باطل و نه خدشه در براهین آنها و نه اینکه از کجا این اقوال را انتخاب نموده و بر داشته اند، انشاء الله اگر موفق شدم در کتاب *تقد الفلسفة الدریه* که بنکارش آن شروع نموده‌ام رد و قبول آنها را ذکر کرده و محل سرقت اقوال آنان را معین خواهم کرد

فصل بیست و نهم

شرح احوال روسو - منتسکیو - ولتر

Rousseau - Montesquieu - Voltaire

روسو فیلسوف مشهور فرانسوی در سال ۱۷۱۲ در شهر ژنومتولد شده و صاحب مؤلفات عدیده است، روسو دارای خیالات عالی و صاحب مدارك واسعة بوده و در مقالات و مکتوبات خود که غالباً راجع بامور اجتماعی و حقوق سیاسی است مهارت فوق العاده بکار برده است. در واقع انقلاب کبیر فرانسه نتیجه مکتوبات او بوده

روسو میگوید مردم در ابتداء بحالت توحش زندگانی مینمودند پس از آن اجتماع کرده و در ظل يك حکومت قرار گرفتند و چون بحالت طبیعی بشر حالت سعادت بود ناچار مجدداً روزی باز گشت بحالت اولیه خواهد نمود و لکن بودن انسان در ظل حکومت از واجبات اولیه است زیرا که حفظ حقوق انسان بغیر از این طریق ممکن نیست و میگوید چون ملوک و کلاء ملت میباشند ملت میتواند آنها را عزل نماید عقیده روسو در خصوص مملکت اینست که بهترین

شقوق تقسیم نمودن مملکت بزرك است بحكومات كوچك و بستن عقد اتحاد میان آنها و نیز میگوید باید حكومت بتمام معنی از دین مجزی و مستقل باشد و حكومت باید برای خود قوانینی وضع نماید مشابه قوانین مذهبی

منتسکیو - در سال ۱۶۸۹ متولد شده و در سال ۱۷۵۵ رحلت نمود شهرت عظیمی که در قرن ۱۸ حائز گردیده بواسطه اهتمامش بمسائل اجتماعی و اقتصادی است مخصوصاً پس از انتشار کتابش موسوم بروح الشرایع (Esprits des lois) است در این کتاب اقسام و انواع حكومات را شرح داده و آنها را منقسم بچهار قسم کرده اول - حكومت استبدادی دوم - حكومت مشروطه سوم - حكومت جمهوری چهارم - حكومت شوروی و از آراء او است که میگوید تعذیب بدنی باید ممنوع شود و بیع و شراء بنده ملغی گردد

ولتر - در سال ۱۶۹۴ متولد شده و در سال ۱۷۷۸ از دنیا رحلت کرد چون در زمان او مذهب مادی شایع شده بود و اسرور و سوموئید طریقه عقلی شده و آراء آنها را رد کرده اند ولکن شهرت ولتر در قسمت مسائل اقتصادی و اجتماعی زیاد تر است تا مسائل فلسفی ولتر پس از خروج از مدرسه از طرف فرانسه بسفارت در هلند نامزد گردید لکن بسبب نزاعی که بین او و شوالیه دبرمان واقع شد تبعید بانکلیس گردید ولتر دارای فلسفه خاصی نیست بلکه پیرو مذهب اسوك واقع (Locke) شده بدون اقامه برهان ولتر بخلود روح و وجود خدا معتقد است ولکن می نویسد در یکی از رسائل خود منکر وجود حق شده

و در قصیده که در وقوع زلزله ایسبون انشاد کرده عنایت خدا و فساد کون را منکر شده است

فصل سی ام

در بیان حالات کانت - اگوست کنت و سپنسر

امانوئل کانت (E. Kant) در سال ۱۷۲۴ میلادی در شهر کینکسبرگ (Königsberg) از بلاد پروس شرقی متولد شده و در سال ۱۷۴۵ در دارالفنون همان شهر داخل گردیده پس از اتمام تحصیلات خود بمدرسی همان مدرسه برقرار گردید و مدت ۶۰ سال اشتغال بتدریس علوم هیئت و ریاضیات و فلسفه داشته و در سال ۱۸۰۴ وفات یافته . مهمترین مؤلفات او سه کتاب است : اول نقد العقل النظری که در سال ۱۷۸۱ نوشته دوم نقد العقل العملی که در سال ۱۷۸۸ منتشر ساخته ، سوم نقد الحکم که در سال ۱۷۹۰ اشاعه یافته (فلسفه کانت)

مبنای فلسفه او بر سه چیز است : ۱ - شناختن چه چیزهایی برای ما ممکن است ۲ - بجا آوردن چه کارهایی برای ما سزاوار است ۳ - چه چیزها را استطاعت داریم که آرزو مند باشیم

اگوست کنت (Auguste Comte) - در سال ۱۷۹۸ متولد شده و در سال ۱۸۵۷ وفات کرده . اگوست کنت مؤسس فلسفه حسی و واضع علم عمران بشر و مؤسس دیانتی است که آنرا دیانت انسانیه نامیده یعنی تبدیل نموده خالق را انسان و معابد را بمجامع علمی و کهنه و رؤساء دیانت را برجال علم . از سخنان این شخص کاملاً معلوم می شود که نه ایمان بخدا داشته و نه باخرت ، نهوذ بالله من شر الفتن

هربر سپنسر (Herbert Spencer) انگلیسی در سال ۱۸۲۵ متولد شده پدرش دارای شغل معلمی بوده و عمش در عداد روحانیین محسوب میشده . سپنسر در ابتدای طفولیت مایل بتحصیل علوم طبیعی و مسائل سیاسی شده و در سن ۱۷ سالگی بعنوان مهندسی در خطوط آهن پرمندگام داخل شده و در سن ۲۶ سالگی ترك این شغل نموده و بعنوان منشی گری داخل در جریده اقتصاد شد

مؤلفات او عبارتند از : ۱ - اصول اولی ۲ - مبادی ۳ - اصول علم نفس و اصول علم اخلاق

فلسفه او در واقع همان فلسفه نشو و ارتقاء است که عقیده داروین انگلیسی است . وراثت در نظر سپنسر اصلی از اصول عامه ضروریه میگوید انسان نمیتواند از وراثت بنی نوع خود فرار نماید پس وراثت ضروری انسان است ، بعقیده او جمیع موجودات نمو میکنند و پامناشی میشوند و ماده هم گاهی متکثر میشود و گاهی مستهلك میگردد . میگوید نمو هیئت بشریه و حکومت و صناعت و تجارت و لغت و آداب و علوم و قنون عموماً داخلند در تحت قانون نمو و تفكیک

مصنفات سپنسر متوالیاً طبع و نشر شده در سال ۱۸۶۱ کتابی در تربیت و در سال ۱۸۶۲ کتاب مبادی اولیه و در ۱۸۷۱ کتاب علم النفس و در ۱۸۷۲ کتاب علم الاجتماع را منتشر ساخته

سپنسر در امور معیشت مثل یکنفر از فلاسفه کامل زندگانی کرده و از عوائد کتب خودش امرار معاش مینموده حتی هدیه ایکه امپراطور آلمان برای او فرستاده بود رد کرده گفت چون آلمان

از روی مبادی سیر در نظام اجتماعی نمی کند من هدیه او را قبول
نمیکنم تا خائن عقیده خود نباشم

الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً الاقل ضياء الدين الدرې

بتاریخ ۱۲ دیماه ۱۳۱۱ شمسی باتمام رسید .

تذکر

این جلد دوم فلسفه هم کاملاً مطابق است با مواد پروگرام و
فقط قسمت متدلثی را فاقد است . اینهم بواسطه عدم تناسب با موضوع
است انشاء الله اگر موفق شدم آنرا در قسمت معرفت النفس خواهم نوشت
ضیاء الدین

